



روایت سردار چهارباغی از چگونگی فتح حلب به فرماندهی سردار سلیمانی

فاتح حلب

شهید سلیمانی حاضر بوده و روایت‌های نابیی از فرماندهی وی در جبهه‌های جنگ دارد. مشروح گفت‌وگو ما با این هم‌رزم شهید سلیمانی را در ادامه از نظر می‌گذرانید.

سردار محمود چهارباغی از مسئولان و فرماندهان وقت توپخانه سپاه در محور مقاومت و کشور سوریه و از هم‌رزمان شهید حاج‌قاسم سلیمانی است. او در عملیات‌های مهمی در کنار سپهبد

رهبر انقلاب به خاطرهای دربار
محاصره‌شدن شهید سلیمانی در منطقه
حلب اشاره‌ای کردند. لطفا بفرمایید ماجرا چه بوده است؟

در حلب هنگامی که در حال جنگیدن با دشمن بودیم، دشمن آمد و جاده (ده‌خناسر به اسقیه) پشت‌سر ما را بست. محاصره شدید، به گونه‌ای که دیگر نه غذا می‌آمد، نه آذوقه، نه مهمات، نه سوخت، نه نیرو. یک هلی کوپتر با همه مشکلات در تاریکی شب می‌آمد یک‌سری امکانات می‌آورد و می‌رفت. در این شرایط حاج‌قاسم به منطقه محاصره آمد و فرماندهی منطقه را برعهده گرفت. ابواحمد را به منطقه اثریا فرستاد، خودش هم از منطقه خناسر در حلب جنگید. البته یک‌ماه طول کشید تا توانست به این محاصره پایان دهد. حاج‌قاسم طی این یک‌ماه از منطقه بیرون رفت، چرا؟ می‌دانست با رفتنش همه منطقه روحیه‌شان را از دست می‌دهند و ممکن است منطقه فرو بپاشد. تشخیص درستی بود. حاج‌قاسم این گونه حاج‌قاسم شد. حاج‌قاسم سراغ کسانی می‌رفت که در عراق، سوریه، لبنان و یمن به آنها ظلم شده بود. اینها مردمی هستند که مورد ظلم واقع شده‌اند. دنبال چرب و شیرین زندگی دنیا نبود.

ممکن است برخی مصادیق آن را بفرمایید؟
شما بروید همه اموالش را بررسی کنید. جز آن اموالی که از پدرش به او ارث رسیده است چیزی ندارد. در بعضی مواقع به منطقه خودش در کرمان می‌رفت و باغبانی می‌کرد. کشاورزی می‌کرد. حاج‌قاسم این گونه حاج‌قاسم شد. حاج‌قاسم پا را روی نفس خود گذاشته بود. حاج‌قاسم را نمی‌توان یک انسان دست‌نیافتنی قلمداد کرد. او هم مثل ما یک آدم معمولی بود، اما ما ندیدیم مرتکب گناهی شود. تمام زندگی‌اش برنامه‌ریزی داشت. همه را دور خودش جمع می‌کرد. ژنرال‌های ارتش سوریه به عین پروانه دوش می‌چرخیدند؛ همین‌طور بچه‌های حزب‌الله لبنان، بسیجی‌های سوریه و حشد الشعبی عراق. او یک انسان کامل در خدمت دین بود. می‌گفت وقتی خسته می‌شدم یا افسرده و ناراحت می‌شدم، می‌رفتم پیش حضرت آقا، روحیه می‌گرفتم و واقعا هم این گونه بود. هیچ کاری را بدون اجازه حضرت آقا انجام نمی‌داد.

این اواخر مثل میوه‌ای بود که رسیده بود. دوست داشت به دوستان شهیدش ببیودند؛ نه اینکه خسته شده باشد، اصلا؛ حاج‌قاسم خستگی را خسته می‌کرد. تمام تلاشش را می‌کرد تا فرمان‌های حضرت آقا را روی زمین پیاده کند. اما آرزویش شهادت بود و دوست داشت به آن برسد. بسیاری از دوستان هم شهید شده بودند که گاهی در فراق آنها گریه می‌کرد. حاج‌احمد کاظمی را خیلی دوست داشت. من یک شب رفتم گلزار شهدای اصفهان. عادت داشتم هر وقت به آنجا می‌روم فاتحه‌ای برای شهید حسین خرازی و شهید احمد کاظمی و شهید قاضی که در کنار هم هستند بخوانم. دیدم یک نفر روی قبر احمد افتاده است و با صدای بلند گریه می‌کند. هیچ کس هم نیست. نشستم آنجا، یک‌دفعه بلند شد بروم، دیدم حاج‌قاسم است، مثل ابر بهاری برای شهید کاظمی گریه می‌کرد. هنگامی که به من گفتند حاج‌قاسم شهید شده است هیچ تعجب نکردم.

ساعت دو، سه نیمه‌شب بود. دوستان با من تماس گرفتند، گفتند از حاج‌قاسم چه خبر؟ گفتیم چطور؟ گفتند: الان خبرگزاری‌ها اعلام کردند حاج‌قاسم در فرودگاه بغداد شهید شده است. ناراحت شدم اما تعجب نکردم چون خیلی وقت بود منتظر بودم که خبر شهادت حاج‌قاسم را بشنوم، چون دیگر متعلق به این دنیا نبود. رفتارش هم این‌را نشان می‌داد. حاج‌قاسم خودش گفت من هر وقت

دلم می‌گرفت می‌رفتم پیش آقا روحیه می‌گرفتم. شک ندارم که اگر از آقا هم بی‌رسید هر وقت دلت می‌گرفت چه می‌کردی، می‌گفت: حاج‌قاسم را که می‌دیدم دلم باز می‌شد. حاج‌قاسم این گونه بود. در سخت‌ترین شرایط می‌رفت و دستورات حضرت آقا را اجرایی می‌کرد. تمام دنیا گفتند بشار باید برود، حضرت آقا حاج‌قاسم را فرستاد گفت نگاهش دارد. همه دنیا حرف‌شان انجام نشد ولی فرمان حضرت آقا با دست حاج‌قاسم اجرایی شد.

باور کنید آمریکایی‌ها اگر می‌دانستند که این غوغا در منطقه به وجود می‌آید این کار را نمی‌کردند. اشراف اطلاعاتی نداشتند، شناخت نداشتند، نفهم بودند که این کار را کردند چون ضرر شهادت حاج‌قاسم برای آمریکایی‌ها خیلی بیشتر از حضورش بود. در منطقه چه اتفاقی افتاد؟ دیدید در بغداد چه غوغایی به‌پا شد، چه خبر شد. در ایران چه غوغایی به‌پا شد؟ در کجای تاریخ چنین چیزی را می‌بینید؟ این نمره خون شهید است. انسجامی که به وجود آمد، یادتان هست؟ قبل از اینکه حاج‌قاسم شهید شود بچه‌های حشد الشعبی را در عراق منزوی کرده بودند، چه اتحادی در کشور خودمان به وجود آمد. اینها اثرات خون شهید است. زدن پایگاه عین‌الاسد بسیار کار سنگینی بود. ما الان متوجه نیستیم اما آیندگان خواهند فهمید. کجای تاریخ سابقه داشته است که تعداد زیادی موشک به مقر بزرگ آمریکایی‌ها بریزند و تعدادی از آنها را بکشید و زخمی کنید؟ از جنگ دوم جهانی تا به حال بی سابقه بوده است. تظاهراتی که در جمعه گذشته در عراق انجام شد بی نظیر بود. واقعا این از برکت خون شهید حاج‌قاسم سلیمانی است. گفتیم اگر خودش بود ۱۰ سال طول می‌کشید تا بتواند چنین انسجامی به وجود بیاورد. شهادتش باعث این کار شد.

در همان منطقه خناسر صبح زود هوا تاریک، روشن بود که اذان را گفتند. ایشان نماز را خواند و گفت: حاج‌محمود بیا برویم، گفتیم: کجا؟ گفت: خناسر، گفتیم: خناسر! دشمن هنوز در آنجا است، نصف ما هستیم و نصف دشمن. گفت: نه بیا برویم، می‌ترسی؟ گفتیم: نه چه ترسی؟ بیا برویم. دوتفری سوار ماشین شدیم. گفت: راه را بلدی؟ گفتیم: بله، راه را بلدیم. رفتیم خناسر. بچه‌های حشد الشعبی آنجا را انصراف کرده بودند، اما از این طرف و آن طرف تیر می‌آمد. حاج‌قاسم بدون اعتنا به این تیرها سراغ بچه‌های حشد الشعبی رفت، آنها تا حاج‌قاسم را دیدند انرژی گرفتند. با صدای بلند به همدیگر خبر می‌دادند: بچه‌ها حاج‌قاسم آمده! حاج‌قاسم آمده! حاج‌قاسم می‌آمد یک‌سری می‌زد خدا قوتی به آنها می‌گفت. همین وجود و حضور حاج‌قاسم باعث می‌شد روحیه بگیرند و بروند و آنجا‌هایی را که دشمنان هنوز بودند، زودتر تصرف کنند.

از نخستین کسانی که به شهرک‌های نبل و الزهرا آمد خود حاج‌قاسم بود. به من گفت: حاج‌محمود برویم نبل؟ گفتیم: برویم. از لایه‌لای درختان زیتون سوار شدیم و به نبل رفتیم. مردم نبل و الزهرا که سال‌ها در محاصره بودند، وقتی فهمیدند ایرانی‌ها آمدند باورشان نمی‌شد که حاج‌قاسم هم بین آنهاست. نمی‌دانم چگونه یک‌دفعه تمام مردم نبل فهمیدند حاج‌قاسم آمده است. می‌آمدند و می‌گفتند: حاج‌قاسم کجاست؟ حاج‌قاسم کجاست؟ علاقه داشتند او را ببینند و با او عکس بگیرند. او هم در خانه‌ها، در کوچه‌ها دست روی سر دختران کوچک و پسر بچه‌های کوچک می‌کشید، به آنها شیرینی و شکلات می‌داد، گویی همه دنیا را به آنها دادی؛ این فرق بین یک ژنرال ایرانی با یک ژنرال آمریکایی است که شبانه دزدکی با هواپیمای چراغ خاموش بیاید به یک منطقه سر بزند. این تفاوت یک فرمانده مردمی و جای گرفته در قلب مردم با یک فرمانده ارتش متجاوز است.

یادم می‌آید در جنوب حلب بچه‌های توپخانه خیلی خوب کار می‌کردند، من از فرصت استفاده کردم، آمدم گفتیم، حاج‌قاسم گفت: بله. گفتیم این بچه‌های توپخانه چندین شبانه‌روز اینجا بیدار بودند، چندماه هم هست خانه نرفته‌اند. گفت: خوب. گفتیم: حالا که الحمدلله در منطقه فتح بزرگی حاصل شده، در صورت امکان این رزمندگان تشویق شوند. گفت: پیشنهاد چیست؟ گفتیم: پنج نفر را با همسران‌شان به کر بلا بفرستیم، گفت: بنویس این را به من بده. من



بچه‌های توپخانه در الحاضر صحبت کند. گفت: به ما مدافعان حرم می‌گویند. مدافعان حرم، همه جمهوری اسلامی برای ما حرم است، من نمی‌فهمید یعنی چه. آن موقع خیلی فکر کردم تا فهمیدم یعنی چه همه جمهوری اسلامی برای ما حرم است. ما فکر می‌کردیم مدافع حرم یعنی مدافع عتبات عالیات، حضرت زینب (س) و حضرت رقیه (س) ولی حاج‌قاسم می‌گفت همه جمهوری اسلامی برای ما حرم است، ما مدافعان حرمی هستیم به نام جمهوری اسلامی و منطقه اسلامی؛ این تفکر حاج‌قاسم بود.

اگر خاطراتی از آزادسازی حلب دارید که خود حاج‌قاسم مدام در آنجا حضور داشت، بفرمایید.

خب مسلحان، حلب را که بسیاری از مردمش اهل تسنن هستند، به عنوان پایتخت انتخاب کرده بودند و حکومت‌شان را از آنجا اداره می‌کردند. حاج‌قاسم هم وقتی قدری از دمشق خیالش راحت شد سریع به سراغ حلب رفت. همه نیروها را آورد، تمرکز کرد. ابتدا جنوب حلب سپس شمال حلب منطقه نبل الزهرا و سپس خود منطقه حلب. در خود منطقه حلب حاج‌قاسم ماه‌ها ماند. حلب شهر بسیار بزرگی است. بزرگ‌ترین شهر اقتصادی، دانشگاهی و کشاورزی سوریه است. وقتی عملیات شروع شد همیشه به ما تاکید می‌کرد کاری کنید مردم کشته نشوند. جمعیت در حلب زیاد بود، ما باید شهری را آزاد می‌کردیم که پر از جمعیت بود. خانواده‌ها هم بودند. مدام می‌گفت: حاج‌محمود گلوله‌هایت به جایی که مردم هستند نخورد. کار خیلی سختی هم بود، ما می‌خواستیم مسلحان را بزنیم، مسلحان هم کنار مردم بودند. باید طوری می‌زدیم که به مسلحان بخورد ولی به مردم نخورد. حاج‌قاسم کنترل هم می‌کرد. یکبار تمام گروه‌های مسلح اتحاد کردند و آنلاین اتاق عملیات‌شان را روی رسانه قرار دادند. همه دنیا را خبر کردند که ما می‌خواهیم حلب را بگیریم. چندین شبانه‌روز جهنمی زدند، خمپاره زدند، انتحاری زدند، با کامیون، با وانت، با موتور، هر طوری بود عملیات کردند اما نشد، نتوانستند. فهمیدند که ایرانی‌ها در مقابل آنها هستند. بچه‌های ایرانی ایستادند در مقابل‌شان و نگذاشتند حلب را بگیرند. اولین باری بود که من دیدم رسماً به همه دنیا اعلام کردند که ما شکست خوردیم. یادم می‌آید همانجا به حاج‌قاسم گفتیم: حاج‌قاسم الان مرحله بعدی چه می‌شود؟ من نمی‌دانستم و واقعا چه اتفاقی می‌افتد، گفت: حاج‌محمود تمام شد، گفتیم: چطور؟ گفت: اینها می‌روند فردا جلسه می‌گیرند، این می‌گوید تقصیر توب بود، او می‌گوید تقصیر تو بود، خودشان به جان هم می‌افتند، همدیگر را می‌زنند. من هم دنبال هماهنگی‌های بعدی رفتم. پس فردا دیدم به جان هم افتادند، دارند همدیگر را می‌زنند؛ همان گفته‌ای که حاج‌قاسم بلافاصله بعد از شکست آنها گفت دور زور بعد محقق شد. به جان هم افتادند. همدیگر را زدند. به این بینش دقت کنید.

حاج‌قاسم در جلسات خصوصی توصیه‌های اخلاقی برای بچه‌ها و فرماندهان داشت؟

حاج‌قاسم همیشه توصیه می‌کرد که بچه‌ها دنبال چرب و شیرین زندگی نباشید. دنبال چرب و شیرین دنیا نباشید. به خدا توکل کنید. توصیه‌هایش همین‌ها بود، سالم باشید. کاری کنید که جسم‌تان سالم باشد، کتاب بخوانید، مطالعه کنید. حاج‌قاسم وانمود نمی‌کرد. میدانی وانمود یعنی چه؟ وانمود یعنی اینکه تو به همه توصیه کنی خوب باشی ولی خودت خوب نباشی. حاج‌قاسم تمام کارهایش را با عمل نشان می‌داد. خوب این بهترین توصیه است. مدیر بسیار کم‌زینه‌ای بود. این را آقای شیرازی نماینده ولی فقیه در نیروی قدس اعلام کرد. ولی من قبل از آنکه اعلام کند می‌دانستم. یک‌بار یک ریال با یک دلار حق ماموریت نگرفت. فرماندهانی هم که داشت این گونه بودند. دنبال منافعی از جبهه مقاومت برای خودشان نبودند. در سیستم توپخانه همیشه به من می‌گفت: حاج‌محمود گلوله‌هایت باید دقیق باشد همانند مته. ما باید جایی را با آتش سوراخ کنیم، بعد نیروها داخل بروند. به قدری به فکر بچه‌ها بود که زخمی نشوند، شهید نشوند و آتش قوی داشته باشند. یک‌بار فرمانده سوریه به من گفت: حاج‌قاسم گفته است بیا ایران با تو کار دارم. من از حلب سوار هواپیما شدم، به تهران آمدم، رفتم پیش حاج‌قاسم. گفتیم بفرمایید، گفت فرمانده ارتش همسرش فوت کرده است بیا با هم برویم او تسلیت بگوییم. تو صحبت کن یک مشت توپ ۱۰۵ هم بگیریم. سوار ماشین شدیم رفتم ارتش. آقای سلیمانی به آقای صالحی تسلیت گفت. تسلیت که تمام شد گفت: آقای صالحی این حاج‌محمود فرمانده توپخانه ما در سوریه است، توپ کم داریم، یک تعدادی توپ به ما بده، او هم گفت: چشم. ۳۵ توپ به ما داد اما یک خواسته هم داشت. گفت: شما که توپ خواستید می‌دهم گلوله‌هایش را هم می‌دهم هر چقدر بخواهید اما از بچه‌های ارتش هم به سوریه ببرید. به تعداد هر توپی یک نفر، گفت: باشد. هماهنگ کردیم. حاج‌قاسم هم دستورش را داد. بیش از ۵۰۰ نفر از بچه‌های ارتش را به سوریه بردیم و آوردیم. همیشه هم از من می‌پرسید وضعیت بچه‌های ارتش خوب است؟ راضی هستند؟ گفتیم: خیلی خوب است، به آنجا آمدند زخمی دادند، شهید دادند، کار هم کردند، خوب هم کار کردند، کار را هم یاد گرفتند، هم یاد دادند. این هم باقیات‌الصالحات بود که حاج‌قاسم برای ارتش به وجود آورد و خیلی هم اثرگذار بود.

سریع این را نوشتیم به او دادم، نوشت ۱۰ نفر از آقایانی که ایشان می‌گوید با همسران‌شان بروند. من نوشته بودم پنج نفر، او نوشت ۱۰ نفر. ۱۰ نفر را هم با هواپیما به زیارت کر بلا فرستادند و برگرداندند.

در آزادی نبل الزهرا شب عملیات من دیدم که حاج‌قاسم خیلی خسته است، سه، چهار روز است که برای جلسه و هماهنگی به محور می‌رود و قرار شد از منطقه نیتان به سمت نبل برویم و نبل را آزاد کنیم. من باید آتش تهیه می‌ریختم. بعد از آن نیروها پشت‌سر آتش تهیه می‌رفتند خطر را می‌شکستند و از منطقه نیتان به سمت نبل می‌رفتند. دیدم حاج‌قاسم خیلی خسته است. آمد سراغ من را گرفت. گفت: حاج‌محمود آماده‌ای؟ گفتیم: آماده‌ام. گفت: همه چیز مرتب است؟ گفتیم: همه چیز مرتب است، گفت: کی شروع می‌کنی؟ گفتیم: نیم‌ساعت دیگر، طبق قراری که داریم نیم‌ساعت دیگر من باید آتش تهیه بریزم و بعد بچه‌های پیاده حرکت کنند. گفتیم حاج‌قاسم برو یک ربع بخواب، بعد من می‌آیم صدایت می‌کنم رمز را بگو. دیدم از خستگی اصلا دیگر نمی‌تواند روی پا بایستد. به اتاق کناری رفت و خوابید، پنج دقیقه مانده بود که من آتش تهیه بریزم گفتیم بروم صدایش کنم بیاید رمز را بگوید. رفتم در اتاق دیدم خیلی خوشگل خوابیده است. دلم نیامد صدایش کنم. برگشتم آمدم بیرون. ارشدترین فرد آنجا بعد از حاج‌قاسم ابواحمد اسدی بود. گفتیم: آقای اسدی رمز عملیات آزادی نبل الزهرا را شما بگویید، گفت: برو به حاج‌قاسم بگو. گفتیم: رفتم صدایش کنم خواب بود دلم نیامد صدایش کنم. شما بگو، او هم شروع کرد. با رمز بازینب (س) عملیات شروع شد. توپ‌ها و موشک‌ها هم همین دور و بر بودند، شروع به شلیک کردند، حاج‌قاسم بیدار شد پنج دقیقه بعد سراغ من آمد و گفت: حاج‌محمود مگر به تو نگفتم صدایم کن؟ گفتیم حاجی من بالای سرت آمدم آن قدر قشنگ خوابیده بودی که دلم نیامد صدایت کنم. گفت: من به تو گفتیم صدایم کن، من باید رمز را می‌گفتم، گفتیم حالا ابواحمد گفت، شلیک‌ها هم شروع شده است شما هم بیا یک خدقوت بگو. حاج‌قاسم می‌خواست

همه بفهمند که اینجا است. دشمن می‌ترسید و نیروهای خودی هم انرژی می‌گرفتند. آدمی نبود که جای امنی بنشیند و فرماندهی کند. خیلی به فکر جان بچه‌ها بود که زخمی نشوند، شهید نشوند. مدام تذکر می‌داد اما خودش این گونه نبود، هر کجا خطر بود حاج‌قاسم بود.

خب شما این را قیاس کنید با ژنرال‌های دیگر. ما ژنرال‌های کشورهای دیگر را هم می‌دیدیم، کجا بودند؟ در محل‌های امن عقبه با بی‌سیم می‌گفتند پیش. چه پیش؟ حاج‌قاسم این گونه حاج‌قاسم شد. در ایران از هر کجایی توانست برای جبهه مقاومت کمک می‌گرفت. شما شک نکنید اگر حاج‌قاسم نبود پیش‌قراولان داعش در شهرهای مرزی ما داشتند، بازگیری می‌کردند. کرمانشاه، همدان و شهرهای کردستان مان درگیر می‌شدند. در ۸ سال دفاع مقدس اصطلاحی داشتیم: شیران روز و زاهدان شب. واقعا این را در وجود حاج‌قاسم می‌توانستیم ببینیم و ما می‌دیدیم شب چگونه در مقابل معبود خودش گریه و زاری می‌کرد و روز چگونه به دشمن می‌تاخت و وقتی هم برمی‌گشت در ایران به دنبال امکانات و وسایل برای فرستادن به جبهه مقاومت، سرکشی به خانواده شهید و سر زدن به جانبازان بود. او به‌منم‌ای واقعی کلمه سرباز آقا امام‌زمان (عج) بود. وقتی می‌خواهی اسم حاج‌قاسم را بیاوری باید یک کاغذ برداری، هر چه از خوسمی می‌دانی روی کاغذ بنویسی. آن وقت می‌توانی چهره حاج‌قاسم را در آن کاغذ ببینی. واقعا این گونه است. بله بعضی مواقع عصبانی هم می‌شد، تشر هم می‌زد اما به‌موقع و بعد هم می‌آمد از دل بچه‌ها در می‌آورد.

شما نگاه کنید به منطقه بوکمال می‌رود، خانه‌ای را به‌عنوان پایگاه فرماندهی انتخاب می‌کند. خودش چند شب در آنجا می‌ماند، عملیات را هدایت می‌کند، بعد به صاحبخانه نامه می‌نویسد که آقای

صاحبخانه هر کس هستی راضی باش من چند روز اینجا بودم، کرایه‌اش هم هر چقدر می‌شود بدهم و می‌داد. ما اجازه تک‌تک خانه‌هایی که در منطقه حلب گرفتیم، دادیم؛ دستور ایشان هم بود خانه‌هایی را که می‌روید مستقر می‌شوید اجازه‌اش را بدهید که ناراضی نباشند. امروز چهره یک سرباز ایرانی در منطقه چهره مدافع مظلوم در مقابل ظالم است. همه این را می‌دانند که بچه‌های ایرانی می‌آیند از مظلومان در برابر مستکبران دفاع می‌کنند. الحمدلله جبهه مقاومت می‌تواند اثرات بسیار بزرگی در آینده هم برای امنیت جمهوری اسلامی، هم برای دفاع از حرم، هم انسجام در منطقه داشته باشد. یک‌بار حاج‌قاسم را دعوت کردم، برای

